

روایت‌شناسی ساختارگرا و مطالعات میان‌رشته‌ای

علیرضا محمدی کله‌سرا

دریافت: ۱۳۹۴/۷/۱۱؛ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۵

چکیده

مقاله حاضر با تحلیل نسبت روایت‌شناسی ساختارگرا و مطالعات میان‌رشته‌ای، در پی پاسخ دادن به این پرسش‌ها است که چه عواملی در روی‌آوری روایت‌شناسی به میان‌رشته‌گی مؤثر بوده است و اصولاً این چرخش را باید برآمده از امکانی در روایت دانست یا ضرورتی روش‌شناختی؟ حرکت به سوی میان‌رشته‌گی را نه تنها در گرایش‌های جدید روایت‌شناسی بلکه در تغییرات روی داده در نظریه‌های روایت‌شناسان ساختارگرا نیز می‌توان پی گرفت. از این رو نوشتار حاضر، ریشه‌های این حرکت را در انتقادات و اصلاحات انجام شده بر مهم‌ترین نظریه‌های این حوزه تا اوایل دهه ۱۹۷۰ پی خواهد گرفت. با دنبال کردن سیر نظریه‌های روایت‌شناسان ساختارگرا می‌توان شاهد نوعی گسست آرام از ایده استقلال و خودبسندگی ادبیات و تمایل به سایر رشته‌ها برای تحلیل روایت بود. مؤثرترین عوامل این تغییرات عبارتند از: توجه به نقش مؤلفه‌های فرهنگی؛ و فرآیند خوانش (حضور خواننده) در درک ساختار روایی. این ملاحظات، نتایجی را برای روایت‌شناسی به همراه داشته است. نخست اینکه اهداف کلان روایت‌شناسی را از بررسی ویژگی‌های متنی به بررسی فرآیند خوانش و درک روایت تغییر داد، و دوم اینکه پای رشته‌ها و حوزه‌های مرتبط با فرهنگ و مطالعات ذهن را نیز به روایت‌شناسی گشود. کلیدواژه: مطالعات میان‌رشته‌ای، روایت‌شناسی، ساختارگرایی، ادبیات، فرهنگ، خوانش.

روایت‌شناسی ساختارگرا به‌عنوان یکی از مهم‌ترین و نخستین تلاش‌های روایت‌شناسانه، با هدف «کشف چپستی روایت» و «تمایزگذاری میان متون روایی و غیرروایی، در نخستین دهه‌های قرن بیستم و در فضایی متأثر از تحولات علوم انسانی و زبان‌شناسی، کار خود را آغاز کرد. بررسی نظریه‌های جدیدتر در حوزه روایت‌شناسی، تفاوت‌های آشکار میان این دو دسته از نظریه‌ها - چه از نظر روش و چه از نظر اهداف و نگرش‌ها - را نمایان می‌کند. تفاوت‌هایی که حتی در مقایسه میان نخستین نسل‌های نظریه‌های ساختاری با نظریات متأخرتر آنها نیز به چشم می‌خورد، بیش از آنکه نمایانگر دستاوردهایی متفاوت باشند، نشان از چرخشی روش‌شناختی در نگرش به روایت دارند. به نظر می‌رسد تغییرات یادشده ضرورت حرکت روایت‌شناسی از رویکردی تک‌رشته‌ای به میان‌رشته‌ای بوده است.

پیش از این، مقاله‌هایی درباره گرایش میان‌رشته‌ای در نقد و نظریه ادبی نوشته شده است (رضی و راز، ۱۳۹۰؛ زینی و نند، ۱۳۹۲؛ فتوحی، ۱۳۹۲) ولی درباره روایت‌شناسی، مطلب چندانی نمی‌توان یافت. تنها مورن (۱۳۸۷) در بخشی از کتاب خود به بررسی نوعی نگاه میان‌رشته‌ای در روایت‌شناسی ساختارگرا پرداخته است.

مقاله حاضر ضمن نشان دادن حرکت روایت‌شناسی ساختارگرا به سوی مطالعات میان‌رشته‌ای، در پی پاسخ دادن به این پرسش‌ها خواهد بود که: مهم‌ترین عوامل حرکت روایت‌شناسی به سوی مطالعات میان‌رشته‌ای کدام‌ها هستند؟ آیا ریشه‌های این تغییرات را در نظریه‌های ساختارگرایان نیز می‌توان یافت؟ و آیا این تغییر، برآمده از وجود امکانات خوانش در متون روایی بوده و یا ضرورتی روش‌شناختی برای بررسی این متون است؟ نگارنده برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها، با توصیف و تحلیل تاریخی تحولات روایت‌شناسی، به جستجوی نشانه‌های تمایل روایت‌شناسان ساختارگرا به مطالعات میان‌رشته‌ای از میان انتقادات واردشده به نظریه‌های ساختاری و اصلاحات آنها بر نظریه‌های پیشینیان خواهد پرداخت. به نظر می‌رسد ردیابی تغییرات انتقادی نظریه‌های روایت‌شناسی ساختارگرا می‌تواند نخستین گام‌ها و انگیزه‌ها برای شکل‌گیری گرایش‌های امروزی روایت‌شناسی را آشکار کند.

۱. ساختارگرایی: مبانی نظری

یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های جنبش ساختارگرایی (و فرمالیسم روسی) با دیگر نظریه‌های ادبی، در هدف آن نهفته است؛ «تلاش برای تعریف اصول ساختاردهی که نه تنها در آثار



منفرد، بلکه در روابط میان آثار در کل عرصه ادبیات عمل می‌کنند» (اسکولز، ۱۳۸۳: ۲۶). ساختارگرایی ادبی در پی توصیف قوانینی عام بود که قادر به ساختن انبوهی از متون منفرد هستند، بنابراین ساختارگرایان، به جای تفسیر یا فهم معنای متنی خاص، در پی تبیین چگونگی برآمدن و ایجاد آن متن و مجموعه بزرگی از متون مشابه بوده‌اند. آشکار است که این تلقی از نقد و نظریه، با آنچه تا پیش از آن در فضای نقد ادبی مرسوم و رایج بوده است، تفاوت چشمگیری دارد. همین تفاوت آشکار، انتقادهایی را نسبت به این نگرش برانگیخت. به عنوان مثال، اتهام تقلیل‌گرایی^۱ به دلیل چشم‌پوشی منتقد ساختارگرا از گوناگونی متون متعدد و توجه به مجموعه‌ای از قوانین و ویژگی‌های مشترک عموماً انتزاعی از آنها (اسکولز، ۱۳۸۳: ۲۳)، یا نادیده گرفتن قدرت نوآور نهفته در پس هریک از متون ادبی، به دلیل چشم‌پوشی ساختارگرایی از اختلافات و تفاوت‌های میان متون از جمله آن انتقادات بوده است؛ نکته‌ای که نشان از تقابل ساختارگرایی با لیبرالیسم و اومانیزم دارد (برتنز، ۱۳۸۸: ۷۶).

ساختارگرایان برای دستیابی به اهداف خود از همان شیوه‌های مورد نظر پیشینیان فرمالیست خود بهره بردند. فرمالیسم، حتی در متعادل‌ترین تلقی‌ها از آن، کار خود را با فرض خودبسندگی^۲ ادبیات آغاز کرد. نگرش‌های فرمالیستی و ساختارگرا در نقد ادبی، با رویگردانی از اولویت دادن به معنا در متن و حوزه‌های شکل‌دهنده آن، توجه خود را به فرم و صورت متون معطوف کردند. دخالت دادن حوزه‌هایی همچون روان‌شناسی، تاریخ، الهیات، اخلاق، دین و... در نقد ادبی، به زعم آنها، نادیده گرفتن استقلال ادبیات و متون ادبی محسوب می‌شد. فرمالیست‌ها در بحث از بوطیقای ادبی نیز به دنبال تعریفی مستقل از «گرایش‌های فلسفی و مذهبی» رایج در تعاریف مرسوم بودند (آیخن باوم، ۱۳۸۵: ۳۶)؛ و این امر به معنای تلاش برای تعیین شیوه‌ای ادبی برای مطالعه ادبیات و استوار ساختن آن بر مبنایی علمی و برآمده از قوانین درونی خود و رد نظریه‌هایی چون «ادبیات همچون آینه‌ای برای واقعیت» بود (کولسنیکف، ۱۳۸۵: ۱۹۹).

بهره‌گیری این نظریه‌ها از زبان‌شناسی به عنوان یکی از «علمی‌ترین» حوزه‌های علوم انسانی و همچنین بررسی ادبیات، همچون ابژه‌ای قابل مطالعه با دیدگاهی اثبات‌گرا از جمله نتایج این حرکت بود که در سال‌های بعد به برآمدن ساختارگرایی انجامید. ساختارگرایی ادبی نیز با پیش چشم داشتن همین مسائل و برجسته کردن بیش از پیش مفهوم تفاوت بنیاد «نظام» - به ویژه

1. Reductionism
2. Self-Sufficiency



در معنای سوسوری آن - راه نقد ادبی را به سوی بررسی تمهیدات و ساختارهای تشکیل دهنده ادبیات به جای فهم، تفسیر و تحلیل متون منفرد هموار کرد. تلاش‌های آنها در کشف قواعد ادبی، به همان پیش‌فرض‌ها و بنیان‌های نظری‌ای معطوف بود که ادبیات و هنر را پیش از هر چیز، جهانی منفرد و خودبسنده می‌دانستند که از عناصر زبانی و فرمی تشکیل شده‌اند (قره‌باغی، ۱۳۸۳: ۱۵۶). نقد ادبی نیز متأثر از همین زمینه‌ها با رویگردانی از عالم واقع و دیگر حوزه‌های دانش، توجه خود را به عناصر و اجزای تشکیل دهنده ادبیات معطوف کرد.

۲. ساختارگرایی و میان‌رشته‌گی

برخی از منتقدان، معتقد به وجود نوعی نگاه میان‌رشته‌ای در بنیان ساختارگرایی ادبی هستند. مهم‌ترین دلیل آنها بر این ادعا توانایی ساختارگرایی برای انتزاع ساختارهای مشترک میان حوزه‌های دانش و پیوند دادن آنها با یکدیگر است. رویکرد انتزاع‌گرای ساختارگرایی به جای تفاوت‌ها (که گاه برآمده از محتوا هستند) اغلب بر شباهت‌ها و اشتراکات متون (برآمده از شکل و فرم کلی آنها) تکیه دارد؛ بنابراین متن ادبی را اغلب در کنار «بسیاری از متن‌های دیگر، شامل گونه‌هایی غیرزبان‌شناختی نظیر سینما، عکاسی، موسیقی و مد» تحلیل می‌کند (مورن، ۱۳۸۷: ۱۱۷-۱۱۶). این همان نگاهی است که رولان بارت در مقاله «از اثر تا متن» بر آن انگشت نهاد. وی در این مقاله آشکارا از لزوم فراموشی مفهوم «اثر» و روی آوردن به اصطلاح و مفهومی جدید به نام «متن» سخن گفت. بارت این تغییر را نه نتیجه تغییر در ماهیت رشته‌هایی چون زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، روانکاوی، و مارکسیسم، بلکه نتیجه «تلاقی این رشته‌ها در سطح و مرتبه موضوعی خاص» دانست؛ موضوعی که به نگرش‌های سنتی در مورد هیچ‌یک از این رشته‌ها وابسته نیست (بارت، ۱۳۷۳: ۵۷). با مرور تعاریف بارت از اثر و متن، درمی‌یابیم که گرایش وی به میان‌رشته‌گی نتیجه توجه به نوعی نیروی درونی ساختارگرایی بوده است؛ نیرویی که در تقلیل‌گرایی، انتزاع‌گری و توجه به موارد مشترک متون ریشه دارد. بارت با قرار دادن «متن» در کانون نگاه ساختارگرایی، اثر را «پدیده‌ای مشخص و انضمامی» و متن را «عرصه یا میدانی روش‌شناختی» معرفی کرد (بارت، ۱۳۷۳: ۵۸). بنابراین با نگاهی انضمامی به پدیده‌های فرهنگی و ادبی، با آثاری مواجه هستیم که به دلیل برجسته شدن تمایزاتشان، خارج از عرصه مطالعات ساختارگرایی قرار می‌گیرند؛ درحالی‌که با نگاهی انتزاعی‌تر و اتخاذ روش‌شناسی متناسب با آن، با «متن» همچون نتیجه نگرشی ساختاری روبرو هستیم. نگاه متن‌محور، بیش از طبقه‌بندی، بر محور طبقات استوار



است (بارت، ۱۳۷۳: ۵۹). این نگاه از سویی راه را برای میان‌رشتگی می‌گشاید و از سوی دیگر، بیانگر کلیدی‌ترین آرمان ساختارگرایی، یعنی فروکاستن انبوهی از پدیده‌های عینی به تعدادی قواعد محدود در نظامی انتزاعی است.

این نکته در مورد شاخه مورد نظر مقاله حاضر، یعنی روایت‌شناسی ساختارگرا بیش از دیگر شاخه‌ها به بحث گذاشته شده است. هدف روایت‌شناسان ساختارگرا، نه بررسی محتوای روایت‌ها، بلکه بررسی عوامل، اجزاء و قوانینی بوده است که موجب شکل‌گیری روایت می‌شوند. روشن است که این جهت‌گیری، با رفع تمایز میان انواع روایت‌ها، بر چگونگی شکل‌گیری ساختمان روایت تأکید می‌کند؛ از این رو بسیاری از روایت‌شناسان ساختارگرا با صرف نظر کردن از تمایزات ارزش‌گذارانه در مطالعات ادبی، «رمزهای روایتی را نه تنها در مورد متن‌های رسمی (مجاز) بلکه برای انواع متون فرهنگی مردم‌پسندی چون قصه‌های پریان، رمان‌های پلیسی، داستان‌های مأموران مخفی [...] نیز به کار می‌برند» (مورن، ۱۳۸۷: ۱۱۹).

آنچه به طور خلاصه معرفی شد، گرایشی است که میان‌رشتگی را در بطن ساختارگرایی جستجو می‌کند و بر این باور است که محور رسته‌ها، برآمده از میل ساختارگرایی ادبی به حرکت از پدیده‌های انضمامی به ساختارهای انتزاعی است؛ رویه‌ای که با نادیده گرفتن تمایزها، پدیده‌های مربوط به ادبیات، سینما، ورزش، فرهنگ عامه، مُد و سیاست را در کنار یکدیگر می‌نشانند.

در برابر تلقی یادشده، می‌توان ساختارگرایی را نوعی مقابله با میان‌رشتگی نیز تلقی کرد. آنچه از مبانی نظری، اهداف و رویه‌های اصلی ساختارگرایی و فرمالیسم برمی‌آید، نشان‌دهنده نوعی گرایش تک‌رشته‌ای است. تأکید بر خودپسندگی ادبیات و ضرورت بررسی آن، مستقل از دیگر حوزه‌های دانش، مهم‌ترین گام برای اثبات استقلال ادبیات محسوب می‌شود. این نکته به ویژه هنگامی اهمیت خود را نشان می‌دهد که با نگاهی تاریخی، فرمالیسم و ساختارگرایی را نوعی واکنش در برابر تفاسیر روان‌شناختی، الهیاتی و رئالیسم سوسیالیستی رایج در آن زمان تلقی کنیم. البته شاید بتوان گفت تبدیل هدف بوطیقا از مطالعه ادبیات (تمایز متن ادبی و غیرادبی) به مطالعه روایت (در معنای عام) نوعی پشت کردن به انحصارگرایی ادبی است (مورن، ۱۳۸۷: ۱۲۰). با این حال، تأکید بر روش‌ها و عناصر زبان‌شناختی و تکیه بر متن مورد بررسی، نشان از این پیش‌فرض دارد که این عناصر زبانی و عینی متن هستند که سخن می‌گویند و نقش و معنای خود را به محقق و منتقد می‌نمایانند. به عبارت دیگر، اینکه با صرف نظر کردن از تمامی حوزه‌های بیرون از متن و عناصر زبانی آن می‌توان معنا و جایگاه متن و چگونگی شکل‌گیری آن را تحلیل





کرد، خود نشانگر نوعی انحصارگرایی است. این انحصارگرایی بر این فرض استوار است که متن مورد بررسی می‌تواند داده‌های مورد نیاز منتقد را به شکلی حاضر و آماده و کاملاً مشخص و متمایز در اختیار وی بگذارد.

در میان برخی از نظریه پردازان ساختارگرا، اعتماد به رویه‌های زبان شناختی به عنوان عاملی که کشف عناصر و دلالت‌های متن را ممکن می‌کنند، به حدی بود که منتقد را از هر علم و رشته دیگری بی‌نیاز می‌کرد. این امر در حوزه روایت‌شناسی از مجموعه مطالعاتی دامنه‌دار درباره چگونگی شکل‌گیری ساختمان روایت سربرآورد. بسیاری از مهم‌ترین نظریه‌های روایت‌شناسی با هدف کشف فرآیند شکل‌گیری پیرنگ روایی ارائه شده‌اند؛ نظریه‌هایی که با نام‌هایی چون پراپ، تودوروف، گرماس، برمون، ژنت، بارت، چتمن و میکی بال‌گره خورده‌اند.

نخستین نسل از این نظریه‌ها در پی برخوردی علمی و عینی با روایت‌ها بودند. به این منظور، نظریه پردازان با الگوبرداری ضمنی از رشته‌های تجربی همچون زیست‌شناسی، به تجزیه روایت به اجزای کوچک و پس از آن تبیین چگونگی ترکیب این اجزاء برای شکل‌گیری متن روایی پرداختند. ولادیمیر پراپ در یکی از نخستین تلاش‌ها برای کشف ساختار روایی قصه‌های عامیانه، با بررسی بیش از صد قصه روسی و تجزیه آنها به کوچک‌ترین عناصر معنادار، در نهایت به دو دسته از عناصر روایی دست یافت: دسته نخست، مجموعه‌ای از کنش‌گرها و دسته دوم، مجموعه‌ای از کنش‌های بنیادین یا کارکردها^۲ (پراپ، ۱۳۶۸). وی با تجزیه و مقایسه این متون، به مجموعه‌ای از عناصر و اجزای محدود و بنیادین دست یافته بود که اولاً با تکیه بر متن و بدون توجه به ویژگی‌های فرهنگی و تاریخی این قصه‌ها به دست آمده بودند و ثانیاً می‌توانستند توجیه‌گر شکل‌گیری تعداد زیادی از قصه‌های عامیانه باشند.

نظریه‌های پس از پراپ نیز هر یک به شکلی با الگوبرداری از رویه‌های زبان‌شناسی، تلاش‌هایی در راستای کشف عناصر بنیادین روایت و چگونگی ترکیب آنها برای برساختن واحدهای بزرگ‌تر بوده‌اند. با دقت در روش و پیش‌فرض‌های این نظریه‌ها می‌توان تأکید آنان بر استقلال و عینیت روایت‌شناسی را دریافت؛ تأکیدی که نشان‌گریک جهت‌گیری تک‌رشته‌ای و مستقل است. مهم‌ترین دلیل این مدعا نیز آن است که دانشجویان و پژوهشگران، بدون آشنایی یا استفاده از دیگر رشته‌های علوم انسانی می‌توانند این نظریه‌ها را بیاموزند و به کار گیرند.

1. Actant
2. Functions

در بخش‌های آینده با مرور ضمنی انتقادهای بیرونی و درونی به روایت‌شناسی ساختارگرا، همچنین اصلاحات و تجدیدنظرهاى روی داده در این نظریه‌ها، تلاش خواهد شد تا نوعی گرایش به میان‌رشته‌ای در حرکت اصلاحی روایت‌شناسی ساختارگرا نشان داده شود. این حرکت انتقادی و اصلاحی در اصلی‌ترین شاخه‌های تحول و در مهم‌ترین علمی که به روایت‌شناسی راه پیدا کردند، پی گرفته خواهد شد.

۲-۱. تغییر اهداف

نخستین رسالت ساختارگرایی، یعنی کشف ساختار روایت و فرآیند تشکیل پیرنگ را باید معطوف به شناخت ماهیت روایت با رویکرد عینی^۱ دانست. به عنوان مثال پراپ بر این باور بود که ۳۱ کارکرد یا کنش بنیادین یافته شده، با تغییر در تعداد و ترتیب، سازنده ساختار تمامی قصه‌های عامیانه (به ویژه حکایت‌های مورد بررسی خودش) هستند. اما آیا کارکردهای مکشوف پراپ واقعاً نتیجه کاوشی عینی بوده‌اند؟ مثلاً کارکرد «ممنوعیت نقض می‌شود»، آیا به طور عینی خود را همچون کارکردی مهم و قابل توجه به تحلیل‌گر معرفی می‌کند یا ما آن را با توجه به نتیجه و میزان تأثیرگذاری آن انتخاب می‌کنیم؟ مسلماً پاسخ پراپ، به تعریف خود وی از کارکرد اشاره خواهد داشت: عمل یک شخصیت برحسب میزان اهمیتی که در پیشبرد قصه دارد (پراپ، ۱۳۸۶: ۵۳). اما نکته اینجا است که این «میزان اهمیت» نیز امری خنثی نیست، بلکه به چگونگی رویارویی خواننده با متن روایی وابسته است. از همین زاویه، تولان با بررسی داستان «اولین جویس» و در تلاش برای تطابق آن با نظریه پراپ، بر پایان داستان انگشت می‌نهد: «امتناع اولین از رفتن در پایان داستان را می‌توان از یک نظر شکست‌عاجزانه، حرکت یا حادثه‌ای عقیم یا بدتر از آن، مقهور شدن در برابر شرارت ظلم در خانه و محل کار قلمداد کرد. اما در عین حال اگر از زاویه‌ای دیگر فرانک را شخصیت شریر بدانیم، امتناع اولین از رفتن با او را می‌توان مقاومت در مقابل اغوا و عمل مثبت خواهرانه‌ای در نظر گرفت که اولین را با مادرش متحد می‌کند» (تولان، ۱۳۸۶: ۴۱). پس ادعای پراپ مبنی بر اینکه کارکردها و کنش‌گرهای بنیادین کشف شده، از روالی عینی و با کنار گذاشتن همه عوامل، علوم و دانش‌های برون‌متنی به دست آمده‌اند، چندان مورد قبول نیست، چون به نظر می‌رسد تنها بخش‌هایی از نظریه وی می‌تواند تا حدی قانع‌کننده باشد که وی در آنجا «پنهانی، همان محتوای خامی را که در آغاز کنار گذاشته بود، دوباره وارد کرده است» (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۳۹).

1. Objective





در ادامه این روند، کلود برمون با تأکید بر مفهوم پی‌رفت^۱ به جای کارکرد پراب، تلاش کرد ضمن غلبه بر غایت مندی و اختیاری بودن الگوی پراب، بار دیگر بر عینیت و استقلال ساختار روایی تأکید کند. وی یک پی‌رفت را متشکل از سه جزء «امکان عمل، تحقق عمل، نتیجه عمل» تعریف کرد. در این الگو، مرحله نخست، گویای یک موقعیت اولیه است. در مرحله دوم دو امکان وجود دارد: تحقق یا عدم تحقق عملی خاص. در صورت تحقق عمل، مرحله سوم، یعنی مرحله دستاورد، ممکن است به دنبال بیاید یا نیاید. گذر به مرحله عمل ممکن است دستاوردهایی داشته یا نداشته باشد. سپس این وضعیت جدید، خود ممکن است در حکم یک نقطه آغاز جدید عمل کند» (برتنز، ۱۳۸۲: ۹۵). به عبارت دیگر، برمون کوشیده است تا با معرفی این پی‌رفت سه‌بخشی، هر بخش روایت را در فرآیندی منطقی برآمده از بخش پیشین معرفی کند. با این وجود، مشکلات طرح پراب، یعنی اختیاری و تا حدی غایت مندی اجزاء در این طرح نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. به عبارت دیگر، به رغم ادعای برمون مبنی بر عینیت و روال منطقی حرکت پی‌رفت‌ها، به نظر می‌رسد دستیابی به این پی‌رفت سه‌گانه چندان هم عینی و بدیهی نیست. اسکولز برای شرح این مشکل، داستانی فرضی را در نظر می‌گیرد که پی‌رفت سه‌بخشی آن را بتوان به صورت «پادشاه سالم بود، پادشاه بیمار شد، پادشاه درگذشت» نمایش داد. این درحالی است که همین پی‌رفت می‌تواند به صورت پی‌رفت «پادشاه سالم بود، پادشاه در خطر قرار گرفتن در معرض بیماری قرار گرفت، پادشاه در معرض بیماری قرار گرفت» و... نیز نوشته شود. این روند می‌تواند به همین شکل در مورد دیگر کنش‌ها و پی‌رفت‌ها نیز ادامه یابد؛ یعنی به نظر می‌رسد «هیچ کنشی نیست که اگر مُصِر به تقسیم کردنش به سه مرحله باشیم، نتوانیم این کار را بکنیم» (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۴۵). بنابراین استقلال و عینیت پی‌رفت‌های سازنده طرح و ساختمان روایت نمی‌توانند به راحتی تأیید شوند و یافتن آنها همواره با مقداری اختیار و انتخاب از سوی نیروهای بیرونی همراه است. این اختیار، افزون‌بر گزینش پی‌رفت‌ها، در خلاصه کردن داستان‌های بلند نیز خودنمایی می‌کند. بسیاری از خلاصه‌های تک‌پی‌رفتی، کلیت یک داستان بلند را بیان می‌کنند، ولی تقریباً هیچ‌یک دو خواننده‌ای را نمی‌توان یافت که در مورد پذیرش یک پی‌رفت به عنوان طرح اصلی داستانی خاص با یکدیگر توافق داشته باشند. بسیاری از اصلاحات و نوآوری‌های تودوروف، گرماس و بارت در نظریه‌های ساختاری بعدی نیز در راستای اصلاح همین ضعف‌ها بوده‌اند^۲.

1. Sequence

۲. برای آگاهی از سیر این نظریات ر.ک. کالر، ۱۳۸۸: ۳۱۱-۲۸۴؛ اسکولز، ۱۳۸۳: ۲۰۰-۹۱؛ مارتین، ۱۳۸۶: ۹۲-۷۷.



در مجموع باید گفت یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های ارائه نظریه‌های جدیدتر روایت‌شناسان ساختارگرا، آشکار شدن کاستی‌های نظریه‌های پیشین و تلاش برای اصلاح آنها بوده است. این نکته که حتی کشف عناصری روایی، همچون کارکردها و پی‌رفت‌ها، فعالیتی عینی و خنثی نیست و تا حد زیادی وابسته به اختیار، انتخاب و نوع خوانش متن است، کم‌کم با کاستن از بار عینیت‌گرایی روایت‌شناسی، پای خواننده و خوانش متن را نیز به میان آورد. با نگاهی به چند نمونه یادشده از نظریه‌ها، نقدها و اصلاحات، می‌توان به تغییراهداف روایت‌شناسی از توصیف ماهیت روایت، به توصیف فرآیند خوانش آن پی برد. به باور کالر، عینیت‌گرایی و استقلال‌طلبی نقد ساختاری، برخلاف انتظار، به محو تمایزهای آن با نقدهای سنتی انجامید (کالر، ۱۳۸۸: ۱۵۰) و ناکارآمدی خود را در این عرصه نشان داد. از این رو روایت‌شناسی ساختارگرا پی برد که برای معرفی خود همچون نظریه‌ای نو، مجبور به پذیرش ضمنی نقش عناصر معنایی و برون‌متنی در درک ساختار متن است. این پذیرش، اندک‌اندک راه را برای تغییراهداف روایت‌شناسی ساختارگرا گشود و بوطیقای روایت را به «نظریه‌ای درباره شیوه عمل یا کاربست خواندن» (کالر، ۱۳۸۸: ۳۵۳) تبدیل کرد. این رویکرد با حفظ تفاوت‌های خود با هرمنوتیک، مطالعه تولید معنی را در کانون توجه روایت‌شناسی قرار داد؛ مطالعه روال‌هایی که خواننده براساس آنها یک روایت را روایت تلقی می‌کند و پیرنگی خاص را از دل آن بیرون می‌کشد. آشکار است که تغییر کانون توجه از متن به عناصر بیرونی - به‌ویژه خواننده - می‌تواند مقدمه مطالعه درباره حوزه‌ها، علوم و رشته‌های دیگر را نیز فراهم کند.

۲-۲. تغییر ابزارها و روش‌ها

مطالعه میان‌رشته‌ای تنها به معنای کاربرد اصطلاحات یا روش‌های یک رشته در مطالعه پدیدارهای مربوط به رشته‌ای دیگر نیست^۱. پرهیز از نگاه سلسله‌مراتبی^۲ به رشته‌ها، یکی از مهم‌ترین شرایط و اصول نگاه میان‌رشته‌ای است. این امر مستلزم پرهیز از تلقی یک رشته «در حکم تابعی برای دیگر رشته‌ها» است (رضی و راز، ۱۳۹۰). از همین منظر برخی از منتقدان، کاربرد نظریه‌های غیرادبی همچون مارکسیسم و فرویدیسم در تحلیل متون ادبی را فی‌نفسه به‌عنوان فعالیتی میان‌رشته‌ای نمی‌پذیرند. بسیاری از نقدهای فرویدی، متن ادبی را همچون ماده‌ای تجربی برای بررسی و تحلیل روانکاوانه به‌کار می‌گیرند. در این موارد، نقد روان‌کاوانه «متن را

۱. برای بحث درباره تلقی‌های مختلف درباره نسبت رشته‌ها در میان رشته رک. شعبانی ورکی و بابادی، ۱۳۹۳.



به مثابه والایشی از امیال ناهشیار، نیازهای غریزی یا روان رنجوری های نویسنده مورد بررسی قرار می دهد» و متن همچون یک ابژه روانکاوانه تنها جایگزین افراد مورد مطالعه می شود؛ این یعنی نوعی «تصرف نقد ادبی به دست رشته جدید روانکاوی» (مورن، ۱۳۸۷: ۱۳۴). در اینجا با نوعی دیگر از چینش و تلقی سنتی و ارزش گذارانه رشته ها و علوم روبرو هستیم. این تلقی، ادبیات را رشته ای غیرمعتبر می پندارد که برای فهم و خوانش، باید خود را به دست رشته ای نو، علمی و معتبر به نام روانکاوی (یا جامعه شناسی) بسپارد. رولان بارت با رد هرگونه نگاه سلسله مراتبی و برخورد «آرام و صلح آمیز» دو رشته، جریان شکل گیری میان رشته را مستلزم درهم شکستن همبستگی علوم و رشته های کهن می داند. حاصل این جریان، زبانی نواست که به «عرصه یا میدان آن شاخه هایی از علم که پیشتر قصد داشتیم به آرامی با آنها مواجه شویم، تعلق ندارد» (بارت، ۱۳۷۳: ۵۷). با این برداشت، مطالعه میان رشته ای تنها محصول جمع آراء از علوم مختلف نیست، بلکه مستلزم «ترکیب، تلفیق و ارتباط زایا» است (فرامرز قراملکی، ۱۳۹۱: ۳۹۰). به عبارت دیگر، فعالیت میان رشته ای مستلزم فراتر رفتن از ابزارها، شیوه ها، زبان و موضوعات پیشین به سوی موضوعی نو با اهداف و ابزار جدید است.

حرکت روایت شناسی ساختارگرا از رشته به میان رشته نیز بیانگر گذر از ابزارها و زبان پیشین و دستیابی به موقعیتی جدید است. در بخش گذشته، تغییر اهداف روایت شناسی به سوی هدفی نو با درهم شکستن اهداف پیشین مورد بررسی قرار گرفت. تغییر هدف، به مرور، تغییر ابزار دستیابی به آن را نیز در پی داشته است. در این بخش، با بررسی این تغییرات در حوزه اصطلاحات و روش ها، به دو نمونه مهم از این تغییرات نیز اشاره خواهد شد.

کارکرد، گزاره، پی رفت و کنش گرا از مهم ترین مفاهیم و اصطلاحات مورد توجه نخستین نظریه های روایت شناسی ساختارگرا و محصول تجزیه روایت به عناصر بنیادین بوده اند. ابتدای این روش بر شیوه های تحلیل زبان شناختی موجب شده است که همچون الگوهای تجزیه واجی و تک واژی، در این اصطلاحات نیز با نوعی نگاه عینی، اثبات گرا و کاشفانه با ادعای خود بسندگی و استقلال از بافت مواجه باشیم (کالر، ۱۳۸۸: ۲۵-۲۰). مثلاً در الگوی شرح داده شده از ولادیمیر پراپ، می توان ادعایی ناگفته یافت که در آن، کنشگرها و کارکردها با مطالعه حکایت مورد بررسی، خود را بر ما عرضه می کنند. گویی کشف کارکردها، فعالیتی فرا زمانی و فرابافتی است. تعریف پراپ از کارکرد (همچون تعریف برمون از پی رفت یا بارت از اجزای روایت) نشان دهنده این ادعای ضمنی

است که جایگاه این عنصر در متن است که آن را همچون یک کارکرد معرفی می‌کند؛ نکته‌ای که بیش از همه بیانگر مفهوم نظام و خودبستگی آن در روش‌های مورد نظر ساختارگرایی است.

یکی از نخستین نشانه‌های چرخش ابزارها و روش‌های روایت‌شناسی ساختارگرا به سوی میان‌رشتگی را در نظریه‌های متأخر تودوروف می‌توان یافت. وی که برای دستیابی به ساختار روایت با بهره‌گیری از الگوی دستور زبان به یک تقسیم‌بندی سه‌بخشی «گزاره، پی‌رفت و متن» از اجزای روایت دست یافته بود، در شرح نظریه‌های خود اصطلاحاتی را به کار گرفت که می‌توانستند نشانه‌هایی از تغییر اهداف و روش‌های ساختارگرایی باشند. تودوروف کنش روایت را متناظر با فعل در دستور زبان در نظر می‌گیرد و آن را به سه نوع عمده تقسیم می‌کند: فعل تغییر، فعل تخلف و فعل مجازات. مهم‌ترین تفاوت میان این افعال در جنبه فردی و اجتماعی بودن آنها است. به عبارت دیگر در فعل تغییر، «موقعیتی انضمامی» تغییر می‌کند که برای یک نفر و در یک زمان خاص می‌تواند معتبر باشد. مانند فردی ثروتمند که تمام ثروتش را می‌بخشد و به فردی فقیر تبدیل می‌شود. این در حالی است که فعل تخلف بیانگر سرپیچی از قانونی عام و معمولاً اجتماعی است. موقعیت‌های ابتدایی (توصیفی، مانند: او ثروتمند است) که آغازگر فعل تغییر هستند، معمولاً در حکایت‌ها ذکر می‌شوند، در حالی که از موقعیت‌های ابتدایی آغازگر افعال تخلف (توصیف قانون عام) معمولاً سخنی به میان نمی‌آید. این قوانین وابسته به زمینه‌های فرهنگی، به صورت ضمنی و ناآشکار در حکایت تأثیر می‌گذارند، به همین دلیل استخراج آنها مستلزم بررسی چند متن است. از آنچه به اختصار گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که تودوروف از اصطلاحات و ابزارهایی بهره گرفته است که پای تمایزات فردی/اجتماعی را به بررسی ساختار متن گشوده است. این تمایزات را همواره از داخل متن نمی‌توان کشف کرد، به ویژه اینکه به بسیاری از آنها در متن اصلاً اشاره‌ای نمی‌شود. گویا روایت، دانستن آنها را به عنوان پیش‌فرضی برای خواننده در نظر گرفته است. به هر حال توجه به این امور نوعی مداخله امور برون‌متنی در بررسی ساختار روایت است. تودوروف با در نظر گرفتن همین نکته، هنگام بررسی یکی از حکایت‌های دکامرون یادآوری می‌کند که توجه به این امور در تحلیل ساختار روایت، راهی است برای ایجاد پیوندی میان ارزش‌های (قوانین) نهفته در روایت و ارزش‌هایی که از نظر تاریخی و فرهنگی در زمان نویسنده حضور داشته‌اند (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۶۵). چنان‌که مشاهده می‌شود تغییر گرایشی که از اواخر دهه ۱۹۶۰ به سوی میان‌رشتگی در روایت‌شناسی ساختارگرا آغاز شده بود، به مرور جای خود را در ابزارها و اصطلاحات آنها نیز گشود.





اصطلاحات و شیوه بررسی رولان بارت در ابتدای دهه ۱۹۷۰، بیش از تودوروف می‌تواند بیانگر این تغییر باشد. بارت پس از نگارش یکی از مهم‌ترین متون نظری ساختارگرایی با عنوان «درآمدی بر تحلیل ساختاری روایت»، در کتاب «اس/زد» شیوه و ابزاری نوبری برای تحلیل روایت معرفی کرد که بررسی روایت را از روش‌های مرسوم ساختارگرایی فراتر برد. این کتاب که به تحلیل داستانی از *بالزاک* اختصاص دارد، به معرفی پنج رمزگان به عنوان ابزارهای تحلیل روایت می‌پردازد. این رمزگان‌ها عبارتند از کنشی، هرمنوتیک، فرهنگی، معنایی و نمادین^۱. از میان این پنج رمزگان، تنها رمزگان کنشی به معنای کنش‌هایی که داستان را از آغاز تا پایان پیش می‌برند، با همان کارکردها و کنش‌ها در نظریه‌های پیشین روایت‌شناسی مرتبط است. ولی کاربرد بقیه رمزگان‌ها را می‌توان نتیجه فراتر رفتن از نگاهی تک‌رشته‌ای دانست. مثلاً رمزگان هرمنوتیک ناظر بر صورت‌بندی پرسش‌ها و احتمالاً به تأخیر انداختن پاسخ آنها است که از سویی به متن و از سوی دیگر به خواننده و بافت فرهنگی وابسته است، چون پرسش‌ها و انگیزه‌های خوانندگان برای ادامه روایت همواره یکسان و عینی نیست. یا مثلاً رمزگان معنایی عبارت است از معانی ضمنی برآمده از نام شخصیت، مکان، زمان یا شیء، برای مثال «تابلوی تندیس در فرهنگ فرانسوی نشان‌دهنده مفهوم ضمنی ثروت است» (سجودی، ۱۳۸۵: ۱۵۵). رمزگان نمادین نیز نمایانگر تقابلهایی است که متن را سامان می‌دهند. این تقابل‌ها از سویی متن‌بنیاد و از سوی دیگر، نتیجه فرآیند خوانش در بافتی فکری و فرهنگی هستند. بالاخره رمزگان فرهنگی، که به نوعی مهم‌ترین رمزگان برای بخش حاضر محسوب می‌شوند، مجرای برای ارتباط متن با دانش عمومی بیرون از متن است: هنر، سیاست، فرهنگ، اخلاق و... (کوارد و آلیس، ۱۳۸۸: ۱۹۲). به همین دلیل است که بارت به نوعی تمامی این رمزگان‌ها را مرتبط با رمزگان فرهنگی می‌داند (آلن، ۱۳۸۵: ۱۱۳). به عبارت دیگر، وی رمزگان فرهنگی را الگویی برای فهم‌پذیری دیگر رمزگان‌ها تلقی می‌کند. اهمیت محوری این رمزگان در کنار تعاریف متفاوت دیگر رمزگان‌ها، نشان از چرخشی بنیادین در تحلیل عناصر روایت در نظریه بارت (و نظریه‌پردازان بعدی به ویژه پسا-ساختارگرایان) دارد. اولاً توجه به عناصر، زمینه‌ها و بافت فرهنگی و اجتماعی، نمایانگر دلالت‌های برون‌متنی روش و اصطلاحات بارت است. ثانیاً ابزار و اصطلاحات بارت در «اس/زد» نوعی همگرایی با تغییرات مربوط به اهداف روایت‌شناسی را نمایان می‌کند. در اینجا اهداف روایت‌شناسی به جای بررسی ساختمان ذاتی روایت عبارت‌اند از بررسی ساختار خوانش متن، تحلیل امکاناتی

1. Proairetic, Hermeneutic, Cultural, Semic, & Symbolic Code

که متن در اختیار خواننده قرار می‌دهد تا وی به معنایی معین دست یابد و بررسی چگونگی کشف معنا. این اهداف، خود به خود ابزاری می‌طلبند که بیش از متن، بر خواننده و نیروهای سازنده وی (از جمله نیروهای ایدئولوژیک) تکیه کنند. گفتنی است برخی از منتقدان به تفاوت میان نگاه ایدئولوژیک در میان ساختارگرایان و رویکردهای معاصر توجه داده‌اند و تلقی ساختارگرایان از مقولاتی همچون، فرهنگ، خواننده و.. را در حد کدها و نشانه‌ها دانسته‌اند (هرمن و وروک، ۲۰۰۵: ۱۱۹-۱۱۸). به همین دلیل در مقاله حاضر نیز الگوهایی مانند رمزگان‌های بارت تنها به مثابه نقاطی آغازین برای حرکت به سوی دیگر رشته‌ها و همسو کردن اهداف و ابزار جدید روایت‌شناسی در نظر گرفته شده‌اند.

۳. روایت‌شناسی و دیگر رشته‌ها

حرکت آغاز شده به سوی میان‌رشته‌گی در روایت‌شناسی ساختارگرا، برخورد آن با دیگر رشته‌ها و شکل‌گیری برخی از شاخه‌ها و رشته‌های جدید مرتبط با روایت‌شناسی را در پی داشته است. با توجه به بخش‌های پیشین، حوزه علوم اجتماعی (سیاست، جامعه، فرهنگ و...) را می‌توان نخستین و آشکارترین حوزه‌ای دانست که در جهت‌گیری‌های جدیدتر مطالعات روایت‌شناسی خودنمایی می‌کند. به عبارت دیگر، حرکت از نگاهی عینی و تک‌رشته به نگاهی میان‌رشته، در درجه نخست، حاصل دخالت ملاحظات اجتماعی و فرهنگی بوده است. آنچه در مورد برخی از اصطلاحات و ابزارهای تحلیل متن از سوی تودوروف ارائه شد، یکی از نخستین نمونه‌های این تداخل است. بیشتر گفتیم که تودوروف با تأکید بر دگرگونی در وضعیت اولیه، به عنوان عامل اصلی شکل‌گیری روایت و پی‌رفت، یکی از مهم‌ترین این دگرگونی‌ها را حاصل تخلف از قانونی عام می‌دانست. این قانون عام و اجتماعی، نقطه اتصال روایت و زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی است. به گفته وی، مجازات شدن یا نشدن برخی از تخلف‌ها در متنی خاص را حتی می‌توان با نگرش اقتصادی و سیاسی آن متن در پیوند دانست. وی در یکی از تحلیل‌هایش، آزادی در مسائل اخلاقی (مجازات نشدن متخلف‌ها در برخی از متون) را با ایدئولوژی بورژوازی جدید و کسب و کار آزاد در نتیجه حمله به نظام قواعد و قوانین کهن مرتبط دانسته است (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۶۵). این بررسی تودوروف با هدف تحلیل ساختار روایت آغاز شد، ولی به نتایجی سیاسی-اقتصادی رسید؛ نکته‌ای که نشان از وابستگی‌های ساختار متن و شرایط اجتماعی آن دارد. نمونه چنین تحلیلی را مارتین نیز برای یکی از داستان‌های چاوسر ارائه داده است (مارتین، ۱۳۸۶: ۷۵). این



نگاه تودوروف، حرکت ضمنی وی در راستای تحلیل‌های مارکسیستی را آشکار می‌کند (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۶۵)؛ تحلیل‌هایی که روایت‌شناسی ساختارگرا در آغاز حیات خود با موضع‌گیری صریح در برابر آنها کار خود را آغاز کرده بود.

زمینه‌های اجتماعی، در تغییر اهداف و ملاحظات روایت‌شناسان از تحلیل متن به خوانش نیز به شکلی آشکار مؤثر بوده‌اند. مردم‌شناسانی که از دستاوردهای روایت‌شناسی برای تحقیقات خود بهره‌جسته‌اند، به این نکته اشاره کرده‌اند که اهمیت، دلالت، معنا و حتی حس شهودی پایان روایت وابسته به آموزه‌ها و شرایط فرهنگی و اجتماعی است (مارتین، ۱۳۸۶: ۷۴). تودوروف نیز در بحث درباره چگونگی دریافت علل و نتایج رخدادها، یکی از آنها را گزینش‌های شخصی و اختیاری می‌داند. این اختیار در واقع نه عاملی وابسته به متن، بلکه عاملی فرهنگی است که از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر تغییر می‌کند؛ «این همان چیزی است که اجازه می‌دهد تا تفاوت تعبیر ارائه‌شده در مورد بعضی از متون گذشته را توجیه کنیم» (تودوروف، ۱۳۸۸: ۲۴۶). همین نکته را در مورد ایده بارت درباره خلاصه‌سازی روایت از طریق تشخیص کنش‌های بنیادین و نام‌گذاری آنها یا حذف کنش‌های «بی‌اهمیت» نیز می‌توان دریافت. اینکه ما در فرآیند خلاصه‌سازی و کشف پیرنگ، کدام کنش یا مجموعه‌ای از کنش‌ها را مهم یا به قول بارت، جزوهسته‌ها^۱ تلقی کنیم و چه نامی به آن بخش از روایت بدهیم، افزون بر غایت‌مندی این فرآیند، در گرو زمینه‌های فرهنگی ماست؛ «یعنی تحت تأثیر چیزهایی است که ما در زندگی آنها را مهم می‌دانیم و فکر می‌کنیم نویسنده هم آنها را مهم می‌داند» (تولان، ۱۳۸۶: ۵۲). مثلاً اهمیت کنش توبه در حکایت‌های تعلیمی و عرفانی فارسی بیشتر مرهون برجستگی آن در فرهنگ دینی ماست تا ویژگی‌های متنی یا گزینش‌های شخصی و سلیقه‌ای. افزون بر این موارد، کالر تلاقی روایت‌شناسی و علوم اجتماعی و فرهنگی را در بحث از ارتباط میان خوانش و درک اجزای روایت با رمزگان فرهنگی بارت نیز نشان داده است (کالر، ۱۳۸۸: ۳۰۸-۳۰۵).

این گرایش‌ها کم‌کم به این باور در میان روایت‌شناسان دامن زد که گویا الگوهای روایی و فهم داستان که ما از زمینه فرهنگی و اجتماعی به‌ارث می‌بریم، در فهم روایت (در معنای وسیع آن نه تنها روایت‌های داستانی و ادبی) نیز دخالت می‌کنند. توجه به این حوزه‌های بیرون از زبان و متن و ادبیات، شکل‌گیری میان‌رشته‌هایی را در پی داشته که به نوعی نتیجه تلاقی ملاحظات روایت‌شناختی و فرهنگی - اجتماعی محسوب می‌شوند. پیوند مطالعات فرهنگی





و روایت‌شناسی با هدف شرح درهم‌آمیختگی متون ادبی - روایی با مفاهیم فرهنگی را می‌توان یکی از نتایج این چرخش و تبدیل تاریخی دانست (ارل، ۱۳۹۱: ۱۳۱). مطالعه میکی بال (۱۹۹۰) نیز گویای آمیختگی روایت‌شناسی با مردم‌شناسی و انسان‌شناسی است. وی تأکید می‌کند که روایت‌شناسی برای بازیابی اعتبار خود به مطالعات انسان‌شناسی نیازمند است (بال، ۱۹۹۰: ۷۳۱). از سوی دیگر، نزدیکی روایت‌شناسی و جامعه‌شناسی نیز به شکل‌گیری مطالعات جامعه‌شناسی روایت منجر شده که اساس آن «براین باور استوار است که داستان‌ها بخش زیربنایی تجارب شخصی و جمعی انسان‌ها را می‌سازند» (ماریسون، ۱۳۹۱: ۳۵). در واقع انسان نه تنها بازنمایی تجارب خود از جهان واقع را بر پایه الگوهای روایی منتقل می‌کند، بلکه فهم، تفسیر و درک وی از جهان نیز مبتنی بر اصولی روایی است. جامعه‌شناسان روایت‌براین باورند که مطالعه روایت‌های دوره‌های مختلف با توجه به چگونگی ساختار و شکل‌گیری آنها، انتظارات و شیوه‌های تفسیری گویندگان از پدیده‌های جهان را آشکار می‌کنند.

بر همین اساس، در حوزه روان‌شناسی رشد نیز می‌توان شاهد شکل‌گیری مطالعات روایت‌شناسی کودک بود که یکی از اهداف آن بررسی ارتباط میان رشد ذهنی و جسمی کودک با میزان پیچیدگی و ترتیب روایت‌گری وی است. مثلاً تفاوت در میزان توجه به نقطه بحرانی داستان یا رویدادهایی که به بحران می‌رسند و همچنین شیوه گره‌گشایی پایان داستان در داستان‌گویی گروه‌های سنی مختلف، از جمله موضوعات مورد مطالعه در این حوزه است (کوک گامپرز و کیراتزیس، ۲۰۰۷). همچنین تفاوت میان بازگویی یک داستان به صورت «توالی‌های داستانی» یا «رویدادها و توصیف‌های پراکنده» نیز می‌تواند با رشد سنی و ذهنی کودک ارتباطی معنادار داشته باشد (تولان، ۱۳۸۶: ۳۳۷-۳۳۵). افزون بر این، نقش ساختارهای روایی در شکل‌گیری چارچوب فرهنگی کودک و همچنین نقش زمینه‌های فرهنگی در شیوه داستان‌گویی کودکان نیز از موضوعات مورد مطالعه در این حوزه است (گامپرز و کیراتزیس، ۲۰۰۷).

علاوه بر مسائل گفته‌شده، چرخش بنیادین از بررسی ساختار روایت به خوانش آن، این پرسش را نیز مطرح می‌کند که فهم و درک روایت طی چه فرآیندی صورت می‌پذیرد؟ یعنی مادر نتیجه کدام فرآیندهای ذهنی مجموعه‌ای از رویدادها و توصیف‌های زبانی را همچون یک روایت درمی‌یابیم. روایت‌شناسی برای بررسی این مسائل نیازمند مطالعات و الگوهای علوم شناختی است. روایت‌شناسی شناختی^۱ برآمده از دل همین تحولات و به منظور حل این مسائل، در معنایی



وسیع به مطالعه جنبه‌های گوناگون ذهن و شناخت در داستان‌گویی و داستان‌خوانی می‌پردازد. روایت‌شناسی شناختی بر نقاط تقاطع روایت با مقوله‌هایی چون ادراک، زبان، دانش، جهان و حافظه متمرکز می‌شود. به عبارت دیگر، مسئله اصلی این نوع روایت‌شناسی، چگونگی انطباق الگوهای ازپیش‌موجود ذهن و شناخت، بر پدیده‌های روایی است. محققان در این میان رشته، برخلاف مطالعات کلاسیک، به جای دنبال کردن ویژگی‌هایی از متن که بر خوانش و فهم ما تأثیر می‌گذارد، هدف خود را توصیف فرآیند فهم متن تعریف کرده‌اند (یان، ۱۹۹۷: ۴۶۴-۴۶۳).

روایت‌شناسی شناختی به عنوان علمی میان‌رشته‌ای برای مطالعه روایت، از سویی نتیجه حرکت روایت‌شناسی (به‌ویژه ساختارگرایی) به سوی نظریه‌های خوانش متن و از سوی دیگر «کشف ماهیت داستان‌بنیاد ادراک، مفهوم‌سازی، حافظه و هویت» از سوی علوم شناختی بوده است (یان، ۱۳۹۱: ۷۴). مهم‌ترین بحث این میان‌رشته حول درک روایت‌مدار انسان می‌گردد. در نتیجه این مطالعات، روایت‌شناسی و علوم شناختی تأثیری دوسویه بر یکدیگر داشته‌اند؛ چنان‌که روایت‌شناسی ضمن بهره‌مندی از نتایج رشته‌هایی چون فلسفه و روان‌شناسی، بر آنها تأثیراتی نیز داشته است (هرمن، ۱۳۹۳: ۱۹۱-۱۹۰). بنابراین روایت‌شناسی شناختی را باید نتیجه تلاقی این دو شاخه علمی برای پاسخ‌گویی به مسائل برآمده از توجه به خوانش روایت دانست.

۴. روایت‌شناسی میان‌رشته‌ای، ضرورتی روش‌شناختی

آمیزش روایت‌شناسی همچون مطالعه‌ای ادبی با دیگر رشته‌ها و حوزه‌های دانش، سابقه قدیمی‌تری نیز در نقد و بوطیقای ادبی (بدون در نظر گرفتن تمایز روایی و غیرروایی) دارد. مثلاً در بوطیقای کهن می‌توان ردپای آشکار دانش‌هایی چون فلسفه، کلام، اخلاق و مذهب را در بررسی و نقد ادبیات و آثار ادبی مشاهده کرد. در گرایش‌های نقد ادبی دوران مدرن نیز اغلب با کاربرد رشته‌ای دیگر در بررسی و تحلیل اثر ادبی مواجه هستیم؛ آنچه در کتاب‌های نقد ادبی با عناوینی کلی چون جامعه‌شناختی، نقد روانکاوانه، نقد اسطوره‌شناختی و... مشاهده می‌شوند، از همین سنخ هستند. این موارد تفاوت‌هایی با نمونه‌های ذکر شده در نگاه میان‌رشته‌ای به روایت‌شناسی دارند. نخستین تفاوت آن به میزان آمیختگی رشته‌ها و برآمدن رشته (میان‌رشته) ای جدید مربوط می‌شود. در بوطیقای کهن و تا حدی در برخی از گرایش‌های نقد ادبی مدرن، میان‌رشته حاصل نگاه سلسله‌مراتبی و ارزش‌گذارانه به علوم و رشته‌ها است، درحالی‌که روند طی شده در روایت‌شناسی معطوف به حذف این نگاه بوده است.

دومین تفاوت نیز به اهداف و انگیزه‌های کاربرد دیگر رشته‌ها در بررسی ادبیات بازمی‌گردد. در بوطیقای کهن، ارتباط ادبیات با فلسفه، کلام، اخلاق و عرفان را باید به جنبه‌های کارکردی و تکوینی ادبیات مربوط دانست؛ چنان‌که رویکرد تربیتی - اخلاقی بیشتر ناظر بر کارکردهای اجتماعی و فردی شعر و ادبیات بوده است. همچنین بسیاری از گزاره‌های تجویزی در این حوزه یا حوزه‌های منطق و فلسفه، به تکوین و خلق اثر ادبی مربوط می‌شوند، مانند تجویز محاکات ممکن‌ها و پرهیز از ممتنع‌ها (زرقانی، ۱۳۹۰: ۵۱-۵۰؛ ۷۵-۷۲). این درحالی است که شاخه‌های میان‌رشته‌ای در نقد ادبی مدرن و همچنین روایت‌شناسی پساکلاسیک معطوف به خوانش روایت هستند نه تکوین یا کارکرد و یا حتی ماهیت روایت. به عبارت دیگر، آنچه بوطیقای ادبی کهن را از گرایش میان‌رشته‌ای در روایت‌شناسی و نقد ادبی مدرن جدا می‌سازد، تأکید دو مورد اخیر بر فرآیند خوانش است. گذشته از اینها، بین رویکردهای نقد میان‌رشته‌ای و میان‌رشته‌های شکل‌گرفته در حوزه روایت‌شناسی دوران معاصر نیز می‌توان تفاوتی اساسی یافت. شکل‌گیری بسیاری از رویکردهای میان‌رشته‌ای در نقد ادبی مدرن، امکانی را در ادبیات برای تن دادن به خوانش‌های متعدد نشان می‌دهند، درحالی‌که روی آوردن روایت‌شناسی به مطالعات میان‌رشته‌ای را باید ثمره یک ضرورت دانست. به عبارت دیگر، بسیاری اوقات کمک گرفتن از دیگر رشته‌ها در فهم معنای یک یا چند متن ادبی با هدف خوانش دیگرگونه متن و نگرستن به آن از زوایای گوناگون انجام می‌گیرد. به همین دلیل، خوانش‌های متعدد یک متن را باید نتیجه اختیار منتقد در شکوفا کردن امکانات معنایی متن ادبی دانست.

در مقابل، رویکرد روایت‌شناسان ساختارگرا در تحلیل چیستی روایت، ضرورتاً پای دیگر رشته‌ها را به روایت‌شناسی می‌گشاید و این گشودگی، چندان به اختیار و بهره‌گیری از امکانات ادبیات مربوط نبوده است؛ از این رو، تغییر رویکرد روایت‌شناسی از بررسی ویژگی‌های ماهوی روایت به بررسی فرآیند خوانش را باید محصول یک ضرورت روش‌شناختی دانست. این ضرورت برخاسته از جوهره چندتباری مسئله است. بدیهی است رویارویی با مسائل چندتباری نیازمند بهره‌گیری از مطالعات میان‌رشته‌ای است (فرامرز قراملکی، ۱۳۹۱: ۳۹۴). بنابراین گرایش و حرکت روایت‌شناسی به سوی میان‌رشته‌گی نتیجه بی‌ثمری کاربرد روش‌های مبتنی بر رشته‌ای واحد در مطالعه روایت بوده است نه شوقی برای تنوع خوانش‌های روایی. از همین رو است که میکی بال روایت را از همان ابتدا دارای ماهیتی میان‌رشته‌ای می‌داند (بال، ۱۹۹۰: ۷۳۰). این نکته‌ای است که حتی روایت‌شناسان ساختارگرا نیز با درک آن، کم‌کم از نگاه انحصارگرایانه به روایت رویگردان شدند.



نتیجه‌گیری

در برخی از تفاسیر، ساختارگرایی ادبی و به‌ویژه روایت‌شناسی ساختارگرا به دلیل عملکرد انتزاع‌گر و کلی‌نگر آن در بررسی متون، دارای بنیان‌های میان‌رشته‌ای پنداشته شده‌اند. با وجود این، جهت‌گیری عینی و اثبات‌گرایانه موجود در بطن ساختارگرایی و تلاش برای تبیین بوطیقای ادبی مستقل از رشته‌های مرتبط با آن، می‌تواند به صورت نگاهی تک‌رشته - دست‌کم در نخستین نظریه‌های روایت‌شناسی ساختارگرا - نیز خودنمایی کند. تحلیل روایت و متون روایی با تجزیه آن به عناصر سازنده و تبیین چگونگی ترکیب آنها، از مهم‌ترین شیوه‌های تحلیل روایت در این نظریه‌ها بوده است. اما اشکال‌های واردآمده بر این نظریه‌ها و اصلاحات انجام‌شده بر آنها در دوره‌های مختلف نشان می‌دهد که اصلاح و بازنگری نظریه‌های روایت همسو با گرایش آنها به سوی مطالعات میان‌رشته‌ای و برآمده از ضرورتی روش‌شناختی بوده است. ناکارآمدی نگاه عینی به روایت و برجسته شدن فرآیند خوانش آن، موجب تغییر اهداف روایت‌شناسی از تحلیل ویژگی‌های متن به تحلیل فرآیند خوانش متن شد. هم‌زمان با تغییر این اهداف، اصطلاحات و روش‌های همسو با آنها نیز جایگزین ابزارهای اثبات‌گرا و متن‌محور پیشین شدند. تغییر ابزارها، روش‌ها، زبان و اهداف روایت‌شناسی نه تنها در مقایسه میان نظریه‌های ساختاری با گونه‌های امروزی، بلکه حتی در مقایسه میان نظریه‌های مختلف ساختارگرایان نیز مشهود است. به عبارت دیگر، تغییر نظریه‌های متأخر روایت‌شناسان ساختارگرا نسبت به نخستین نظریه‌های آنان، با روند کلی تغییر نظریه‌های روایت‌شناسی تا به امروز همسو بوده است. روی‌آوری به گرایش‌های میان‌رشته‌ای از خلال توجه به فرآیند خوانش، و همچنین زمینه‌های فرهنگی درک اجزای روایت به جای توجه به ویژگی‌های عینی متن، پدید آمدن رویکردهایی نو در روایت‌شناسی را در پی داشته است. این رویکردها بیش از همه، نتیجه برخورد مطالعات روایت با علوم شناختی و اجتماعی بوده است. هرچند این تحولات بیشتر از سوی جریان‌های خارجی از ساختارگرایی روی داده است، ریشه‌ها و زمینه‌های اولیه آن را در جرح و تعدیل‌های برآمده از نظریات ساختاری می‌توان مشاهده کرد.



منابع

- ارل، استرید (۱۳۹۱). رویکردهای مطالعات فرهنگی به روایت (ترجمه: فرزانه سجودی). در دانشنامه روایت‌شناسی (گردآورنده و ویراستار: محمد راغب). تهران: نشر علم.
- اسکولز، رابرت (۱۳۸۳). درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات (ترجمه: فرزانه طاهری). تهران: آگه.
- آلن، گراهام (۱۳۸۵). رولان بارت (ترجمه: پیام یزدانجو). تهران: نشر مرکز.
- آیخن باوم، بوریس (۱۳۸۵). نظریه روش فرمال (ترجمه: عاطفه طاهایی، ص ۷۰-۶۹). در تزوتان تودوروف (ترجمه و تدوین)، نظریه ادبیات: متن‌هایی از فرمالیست‌های روس. تهران: اختران.
- بارت، رولان (۱۳۷۳). از اثر تا متن (ترجمه: مراد فرهادپور). فصلنامه ارغنون، ۴، ۶۶-۵۷.
- برتنز، یوهانس ویلم (۱۳۸۲). نظریه ادبی (ترجمه: فرزانه سجودی، چاپ دوم). تهران: آهنگ دیگر.
- پراپ، ولادیمیر یا کاولیویچ (۱۳۸۶). ریخت‌شناسی قصه‌های پریان (ترجمه: فریدون بدره‌ای). تهران: توس.
- تودوروف، تزوتان (۱۳۸۸). بوطیقای نثر: پژوهش‌هایی نو درباره حکایت (ترجمه: انوشیروان گنجی‌پور). تهران: نی.
- تولان، مایکل (۱۳۸۶). روایت‌شناسی: درآمدی زبان‌شناختی - انتقادی (ترجمه: سیده فاطمه علوی و فاطمه نعمتی). تهران: سمت.
- رضی، احمد؛ راز، عبدالله (۱۳۹۰). نقد ادبی، رویکردی میان‌رشته‌ای. در محمود فتوحی، نامه نقد. مجموعه مقالات نخستین همایش ملی نظریه و نقد ادبی در ایران (ص ۱۵۰-۱۷۱)، تهران: خانه کتاب.
- زرقانی، مهدی (۱۳۹۰). بوطیقای کلاسیک: بررسی تحلیلی - انتقادی نظریه شعر در منابع فلسفی از ترجمه ابویشرمتی بن یونس قنایی تا اثر حازم قرطاجنی. تهران: سخن.
- زینی‌وند، تورج (۱۳۹۲). ادبیات تطبیقی: از پژوهش‌های تاریخی - فرهنگی تا مطالعات میان‌رشته‌ای. فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، ۵(۳)، ۳۵-۲۱. doi: 10.7508/isih.2014.19.002
- سجودی، فرزانه (۱۳۸۵). نشانه‌شناسی کاربردی. تهران: نشر علم.
- شعبانی ورکی، بختیار؛ بابادی، امین (۱۳۹۳). تکثررشته‌ای؛ علیه فهم رایج از همکاری رشته‌ها. فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، ۷(۱)، ۲۵-۱. doi: 10.7508/isih.2015.25.001
- فتوحی، محمود (۱۳۹۲). قلمروهای میان‌رشته‌ای سبک‌شناسی. در: نگاهی دیگر؛ تأملاتی در مسائل ادبی و مطالعات میان‌رشته‌ای (به کوشش احمد رضایی جمکرانی). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.



- فرامرز قراملکی، احد (۱۳۹۱). روش شناسی مطالعات دینی. مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی.
- قره‌باغی، علی اصغر (۱۳۸۳). واژگان و اصطلاحات فرهنگی. تهران: سوره مهر.
- کالر، جانانتان (۱۳۸۸). بوطیقهای ساختگرا: ساخت‌گرایی، زبان‌شناسی و مطالعه‌ی ادبیات (ترجمه: کوروش صفوی). تهران: مینوی خرد.
- کوارد، روزالیند و الیس، جان (۱۳۸۸). اس / زد، در فرزنان سجودی (گردآورنده و مترجم)، ساخت‌گرایی، پس‌ساخت‌گرایی و مطالعات ادبی. تهران: سوره مهر.
- کولسنیکوف، نینا (۱۳۸۵). صورت‌گرایی روسی (ترجمه: مهران مهاجر و محمد نبوی). در دانشنامه نظریه‌های ادبی معاصر (ویراستار: ایرنا ریما مکاریک). تهران: آگه.
- مارتین، والاس (۱۳۸۶). نظریه‌های روایت (ترجمه: محمد شهبان). تهران: هرمس.
- ماریسون، لیندا (۱۳۹۱). جامعه‌شناسی و روایت (ترجمه: ته‌مینة عطایی). در دانشنامه روایت‌شناسی (گردآورنده و ویراستار: محمد راغب). تهران: نشر علم.
- مورن، جو (۱۳۸۷). میان‌رشتگی (ترجمه: داود حاتمی). تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- هرمن، دیوید (۱۳۹۳). عناصر بنیادین در نظریه‌های روایت (ترجمه: حسین صافی). تهران: نشر نی.
- یان، منفرد (۱۳۹۱). روایت‌شناسی شناختی (ترجمه: حسین صافی). در دانشنامه روایت‌شناسی (گردآورنده و ویراستار: محمد راغب). تهران: نشر علم.
- Bal, M. (1990). The point of narratology. *Poetics Today*, 11 (4), 727- 753.
- Cook-Gumperz, J., & Kyratzis, A. (2007). Children's Storytelling. In D. Herman et al (Ed.). *Routledge Encyclopedia of Narrative Theory*. London: Routledge.
- Herman, L., & Vervaeck, B. (2005). *Handbook of narrative analysis*. Lincoln: University of Nebraska Press.
- Jahn, M. (1997). Frames, preferences, and the reading of the third-person narratives: toward a cognitive narratology. *Poetics Today*. 18 (4), 441- 468.

Structural Narratology and Interdisciplinary Studies

Alireza Mohammadi Kalesar¹

Received: Sep. 02, 2015; Accepted: Feb. 24, 2016

Abstract

The aim of this paper is to investigate the relationship between structural narratology and interdisciplinary studies. We will try to answer two main questions: What factors have been effective in narratology's orientation toward interdisciplinary studies? Is this tendency the result of a possibility in narration or a methodological necessity? The movement of narratology to interdisciplinary is observable not only in new narratological tendencies but also in changes in structural theories. Therefore, this article will trace the roots of this tendency in the revises and critiques of these theories until 1970s. By tracing these changes it can be realized that the theories of structural narrotology have broken with idea of independence and self-sufficiency of literature and embraced other disciplines. The main factors in these changes are: attention to cultural elements and reading process in the perception of narrative structure. These considerations have been accompanied by some results; First, the main targets of narratology changed from investigating textual properties to reading and understanding the narration process; and Second, some disciplines and fields related to culture and mind studies found their way into narratology.

Keywords: Interdisciplinary studies, narratology, structuralism, literature, culture, reading.



Interdisciplinary
Studies in the Humanities

1

Abstract

1. Assistant Professor of Persian Language and Literature, Department of Persian Language and Literature, Šahr-e Kord University, Iran. mohammadi.alireza@lit.sku.ac.ir

Bibliography

- Bal, M. (1990). The point of narratology. *Poetics Today*, 11(4), 727-753.
- Bertens, J. W. (1388/2009). *Nazariye-ye Adabi* [Literary theory: The basics] (F. Sojudi, Trans., 2nd ed.). Tehran, Iran: Āhange Digar.
- Cook-Gumperz, J., & Kyratzis, A. (2007). Children's Storytelling. In D. Herman et al (Eds.). *Routledge Encyclopedia of Narrative Theory*. London: Routledge.
- Coward, R. & Ellis, J. (1388/2009). S/Z. In F. Sojudi (Ed. & Trans.). *Sāxtgerāyi, pasāsāxtgerāyi va motāleāt-e adabi*. Tehran, Iran: Sure-ye Mehr.
- Culler, J. D. (1388/2009). *Butiqā-ye sāxtgerā: Sāxtgerāyi, zabānšenāsi va motāle'e-ye adabiyāt* [Structuralist poetics: Structuralism, linguistics and the study of literature] (K. Safavi, Trans.). Tehran, Iran: Minu-ye xerad.
- Earl, S. (1391/2012). Ruykardhā-ye motāleāt-e farhangi be revāyat [Cultural studies approaches in narration (F. Sojudi, Trans.). In M. Rāgheb (Ed.), *Dānešnāme-ye revāyat šenāsi* [Encyclopedia of Narratology]. Tehran, Iran: Našr-e Elm.
- Eichenbaum, B. (1385/2006). Nazariye-ye Raveš-e Formal [La theories de la method formelle] (Ā. Tāhā'i, Trans.). In T. Todorov (Ed. & Trans.), *Nazariye-ye adabiāt: Matnhayi az formālisthā-ye Rus* [Théorie de la littérature. textes des formalistes Russes]. Tehran, Iran: Axtarān.
- Faramarz Gharamaleki, A. (1391/2012) *Raveššenāsi-ye motāleāt-e dini* [Methodology in religious studies]. Mašhad, Iran: Dānešgāh-e Olum-e Eslāmi-ye Razavi.
- Fotuhi, M. (1392/2013). Qalamrohā-ye miyānreštei-ye sabkšenāsi [Interdisciplinary realms of stylistics]. In A. Rezāi Jamkarāni, (Ed.), *Negāhi digar; Ta'ammolāti dar masāel-e adabi va motāleāt-e miyānreštei* [A new perspective exploring literary issues and interdisciplinary studies]. Tehran, Iran: Pažuhešgāh-e Olum-e Ensāni va Motāleāt-e Farhangi.
- Allen, G. (1385/2006). *Rolān Bārt* [Roland Barthes] (P. Yazdānju, Trans.). Tehran, Iran: Našr-e Markaz.
- Herman, D. (1393/2014). *Anāsor-e Bonyādin dar Nazariyehā-ye revāyat* [Basic elements of narrative] (H. Safi, Trans.). Tehran, Iran: Našr-e Ney.
- Herman, L., & Vervaeck, B. (2005). *Handbook of narrative analysis*. Lincoln: University of Nebraska Press.
- Jahn, M. (1997). Frames, preferences, and the reading of the third-person narratives: Toward a cognitive narratology. *Poetics Today*. 18(4), 441-468.
- Jahn, M. (1391/2012). Revāyatšenāsi šenāxti [Cognitive Narratology] (T. Atāyi, Trans.). In M. Rāgheb (Ed.), *Dānešnāme-ye revāyatšenāsi* [Encyclopedia of Narratology]. Tehran, Iran: Našr-e Elm.



- Kolesnikoff, N. (1385/2006). Suratgerāyi-ye Rusi [Russian Formalism] (M. Mohājer & M. Nabavi, Trans.). In I. R. Makaryk (Ed.), *Dānešnāme-ye nazariyehā-ye adabi-ye moāser* [Encyclopedia of contemporary literary theory: Approaches, Scholars, Terms]. Tehran, Iran: Āgah.
- Martin, W. (1386/2007). *Nazariyehā-ye revāyat* [Recent theories of narrative] (M. Šahbā, Trans.). Tehran, Iran: Hermes.
- Moran, J. (1387/2002). *Miānreštegī* [Interdisciplinarity] (D. Hātami). Tehran: Iran, Pažuheškade-ye Motāleāt-e Farhangi va Ejtemā'i.
- Morrison, L. (1391/2008). Jāme'esenāsi va revāyat [Sociology and narratology] (T. Atāyi, Trans.). In M. Rāgheb (Ed.), *Dānešnāme-ye revāyatšenāsi* [Encyclopedia of narratology]. Tehran, Iran: Našr-e Elm.
- Propp, V. I. (1386/2007). *Rixtšenāsi-ye qessehā-ye pariyān* [Morphology of Fairy Tales] (F. Badrei, Trans., 2nd ed.). Tehran, Iran: Tus.
- Gharebaghi, A. A. (1383/2004). *Vāžegān va estelāhāt-e farhangi* [Cultural words and expressions]. Tehran, Iran: Sure-ye Mehr.
- Razi, A. & Raz, A. (1390/2011). Naqd-e Adabi; Ruykardi Miyānreštei [Literary criticism: An interdisciplinary approach]. In M. Fotuhi (Ed.), *Nāme-ye Naqd*. Paper presented at the Proceedings of the *First National Conference on Literary Theory and Criticism in Iran* (pp. 150-171). Tehran, Iran: Xāne-ye Ketāb.
- Roland B. (1373/1994). Az asar tā matn [From work to text] (M. Farhādpur, Trans.). *Arghonun*, 4, 57-66.
- Shabani Varaki, B., & Babadi, A. (1393/2014). Takassor-e reštei; Alayh-e fahm-e rāyej az hamkāri-ye reštehā [Pluri-disciplinary; Against the common perception of collaboration among disciplines]. *Motāleāt-e Miyānreštei dar Olum-e Ensāni*, 7(1), 1-25. doi: 10.7508/isih.2015.25.001
- Scholes, R. (1383/2004). Darāmadi bar sāxtārgerāyi dar adabiyāt [Structuralism in literature: An introduction] (F. Tāheri, Trans.). Tehran, Iran: Āgah.
- Sojudi, F. (1385/2006). Nešānešenāsi-ye kārbordi [*Applied Semiotics*]. Tehran: Našr-e Elm.
- Todorov, T. (1388/2009). Butiqā-ye nasr; Pažuhešhāyi now darbāre-ye hekāyat [Poetique de la prose] (A. Ganjipur, Trans.). Tehran, Iran: Našr-e Ney.
- Toolan, M. J. (1386/2007). *Revāyatšenāsi: Darāmadi zabānšenāxti-enteqādi* [Narrative: a critical linguistic introduction] (S. F. Alavi & F. Ne'mati, Trans.). Tehran, Iran: Samt.
- Zarghani, M. (1391/2012). *Butiqā-ye kelāsik: Barresi-ye tahlili-enteqādi-ye nazariye-ye šer dar manābe'-e falsafi az tarjome-ye abubašar matti ebn-e Yunes Qenāei tā asar-e Hāzem Qartājēni* [Classic poetic: Analytic and critical study on poem theory in philosophic resources from the translation of Abubašar mati ben Yunes Qenāei to Hazem Qartājēni]. Tehran, Iran: Soxan.
- Zainivand, T. (1392/2013). Adabiyāt-e Tatbiqi: Az pažuhešhā-ye tārixi-farhangi tā motāleāt-e miyānreštei [Comparative literature: From historical-cultural to interdisciplinary Studies]. *Motāleāt-e Miyānreštei dar Olum-e Ensāni*, 5(3), 21-35. doi: 10.7508/isih.2014.19.002

